

گروه‌های عمده یهودی در دین

بنو قینقاع و بنو نضیر

رضا سلم آبادی



* ۱ - بنو قینقاع

مبحث نخست: «مفاهیم و تعاریف»

گفتار اول: معنای لغوی قینقاع؛ «قینقاع» از دو واژه «القین» و «القاع» ترکیب یافته است. «قین» به معنای حداد آمده و بر هر زرگری اطلاق می‌شود و جمع آن «قیون» است.^۱ و «قاع» را به معنای زمین صاف گفته‌اند.

ابن فارس افزوده است: زمینی که محصول نمی‌دهد^۲ مجمع البحرین و لسان العرب نیز به این معنا اشاره دارند.^۳ مجمع البحرین می‌نویسد: «قینقاع، بفتح القاف و ضم النون و قد تکسر و تفتح، بطن من یهود المدینة و منه سوق قینقاع أضيف السوق إليهم».^۴ معجم البلدان هم تصریح می‌کند: «ن» به ضم، کسر و فتح خوانده می‌شود.^۵

گفتار دوم: ماهیت بنی قینقاع؛ اینان نخستین گروه از یهودیان مدینه بودند که عهد و پیمانشان با مسلمانان را شکستند.^۶ شغل آنان صنعتگری و بیشتر آهنگر و زرگر بودند. به خلاف دو گروه دیگر که زمین کشاورزی داشتند^۷ و زراعت می کردند و از این رو، در بُعد اقتصادی از دیگران به مراتب قوی تر بودند و از نظر نظامی و روحیه جنگجویی، به تصریح مورخان، شجاع تر از سایر یهودیان بودند. آن‌ها بعد از جنگ بدر، به دلیل ویژگی های قومی، حسادت خود را آشکار نموده و دست به تبلیغات سوء، علیه مسلمانان زدند و عهد و پیمان خود را نادیده گرفتند. به دنبال این رفتار خلاف و ناقض وحدت و دوستی که تخلف از میثاق قانونی هم بود و نزول آیه شریفه: **﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْتَلْبُونَ وَتَحْشُرُونَ إِلَيَّ جَهَنَّمَ وَبَشِّرِ الْمَهَادُ * قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِيهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَن يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾**^۸ نقض عهد آن‌ها آشکار شد.

مبحث دوم: ماجرای پیمان شکنی بنی قینقاع و واکنش پیامبر ﷺ

به دنبال فاش شدن نقض عهد و پیمان شکنی بنی قینقاع؛ پیامبر به آنان پیام داد که در سوق بنی قینقاع (و به گفته برخی «سوق نبط») جمع شوند^۹ و آنان در آن مکان گرد آمدند و پیامبر ﷺ خطاب به ایشان فرمود: «ای جماعت یهود، مراقب باشید چیزی که بر سر قریش آمد گریبان شما را نگیرد و اسلام را بپذیرید پیش از آن که به سرنوشت قریش دچار شوید. شماها خوب می دانید که من پیامبری برگزیده هستم.»

یهود بنی قینقاع با درشتی در پاسخ پیامبر گفتند: «ای محمد، پیروزی بر قریش (در جنگ بدر) تو را مغرور نکند. تو با گروهی نادان جنگیدی و مقهورشان کردی، در صورتی که ما مرد جنگ و مبارزه ایسم و اگر با ما بجنگی خواهی دید که تا کنون با گروهی چون ما ننگیده ای. در همین هنگام که یهودیان اظهار دشمنی می کردند و پیمان می شکستند، زنی که اصل او از قبیله ای دیگر و همسر مردی از انصار بود، برای فروختن کالا^{۱۰} وارد بازار قینقاع شد و جلوی دکان زرگر یهودی مشغول فروختن کالا گردید.^{۱۱} یهودی زرگر از زن خواست که پوشش صورت خود را کنار بزند، اما او خودداری کرد. یهودی، به طوری که زن متوجه نشود، از پشت پایین لباس زن را به وسیله خار به بالای لباس او دوخت و وقتی که آن زن به پا خاست بدنش نمایان شد و یهودیان بر این کار خندیدند. زن استغاثه کرد و یاری خواست و مرد مسلمانی که در آنجا بود، با مرد یهودی درگیر گردید و در نتیجه یهودی کشته شد. یهودیان با مشاهده این کار، جملگی بر سر مرد مسلمان ریختند و او را کشتند و بعد از این واقعه، اعلان جنگ کرده و در دژهای خود جای

گرفتند. به دنبال این حرکت و نزول آیه شریفه ﴿وَمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَأَبْذُ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِبِينَ﴾.^{۱۲} پیامبر آهنگ ایشان کرد و آن‌ها را به محاصره خود در آورد. مدت محاصره ایشان ۱۵ روز (و به گفته‌ای، شش روز^{۱۳}) بوده است؛^{۱۴} از نیمه شوال سال دوم، بعد از واقعه بدرالکبری. مسلمان‌ها در این جنگ شعار «يَا رَبَّنَا لَا يَغْلِبَنَّكَ»^{۱۵} سر می دادند.

ابن اثیر و طبری می‌گویند: پرچم به دست حمزه بوده^{۱۶} لیکن به نظر می‌رسد درست‌تر این باشد که بگوئیم: پرچم را حضرت علی (ع) در دست داشت. در این غزوه، ابولبابه در مدینه جانشین پیامبر بود.^{۱۷}

بنوقینقاع که در اثر محاصره به زانو در آمده بودند، چاره‌ای جز تسلیم ندیدند؛ بنابراین، به حکم پیامبر از قلعه‌ها فرود آمدند و توسط مسلمانان دستگیر شدند. مسلمانان دستان گروهی از آنان را بستند و بستن دست‌ها علامت این بود که پیامبر تصمیم داشت آن‌ها را سخت تنبیه کند^{۱۸} و یا به قتل رساند.^{۱۹} ابولبابه که در جاهلیت هم پیمان خزرچ بود، از این رو عبدالله بن اُبی از کنار ایشان گذشت در حالی که منذر بن قدامه سالمی را پیامبر بر آن‌ها گماشته بود، به او گفت: ایشان را باز کنید. منذر گفت: آیا می‌خواهید گروهی را که پیامبر بسته است باز کنید؟ به خدا سوگند هر کس آن‌ها را باز کند گردنش را می‌زنم. عبدالله بن اُبی به جانب پیامبر دوید و دست خود را در گریبان زره آن حضرت کرد و گفت:

ای محمد، نسبت به دوستان من نیکی کن! پیامبر با چهره برافروخته و خشمگین به او فرمود: وای بر تو، رهایم کن! گفت: رهایت نمی‌کنم تا نسبت به دوستانم دستور نیکی دهی. آن‌ها چهارصد مبارز زره‌دار و سیصد جنگجوی بی‌زره‌اند^{۲۰} که در جنگ‌های حداثق و بعث مرا از سرخ و سیاه حفظ کردند و تو می‌خواهی که در یک روز همه آن‌ها را درو کنی؟ ای محمد، من مردی هستم که از پیشامدها بیم دارم. پیامبر فرمود: رهایشان کنید. خدا ایشان را و او را، همراه ایشان لعنت کند! پس چون عبدالله بن اُبی درباره آن‌ها صحبت کرد، پیامبر آن‌ها را از کشتن رها ساخت و فرمان داد که از مدینه بیرونشان کنند. عبدالله بن اُبی همراه هم‌پیمانان خود، که آهنگ خروج از مدینه را داشتند، به حضور پیامبر آمد و قصد داشت با آن حضرت صحبت کند تا اجازه فرماید که آن‌ها همچنان در خانه‌های خود بمانند. عویم بن ساعده جلو در خانه پیامبر بود، چون عبدالله بن اُبی خواست وارد شود، عویم کنارش زد و گفت: نباید پیش از آن که پیامبر اجازه دهد وارد شوی. یهودیان وقتی چنین دیدند، عبدالله بن اُبی را به کنیه صدا کردند و گفتند: ابوحباب! هرگز بر در خانه‌ای نمی‌ایستیم که چهره تو چنین مجروح شود و ما نتوانیم کاری انجام دهیم. ابن اُبی در حالی که خون‌های چهره خود را پاک می‌کرد، فریاد می‌کشید: بمانید. وای

بر شما! آن‌ها هم فریاد می‌زدند: همانگونه که گفتیم، هرگز بر در خانه‌ای که چهره تو این چنین زخمی شود و ما نتوانیم غیرتی از خود نشان دهیم، نمی‌مانیم!^{۲۱}

پیامبر ﷺ خمس غنایمی را که از ایشان گرفته بودند جدا کرد^{۲۲} و میان اصحاب خود تقسیم نمود و به عبادۀ بن صامت دستور داد ایشان را تبعید کند. بنی قینقاع به عبادۀ گفتند: چرا از میان تمام قبیله اوس و خزرج، با ما که هم‌پیمان تو هستیم چنین می‌کنی؟! ما دوستان تو هستیم. عبادۀ گفت: وقتی شما به پیامبر خدا اعلان جنگ دادید، من به حضور پیامبر رسیدم و گفتم: ای فرستاده خدا، من از ایشان و هم‌پیمانی با ایشان بیزارم.

ابن ابی و عبادۀ از جهت هم‌پیمانی با آن‌ها یکسان بودند. از این رو بود که عبدالله بن ابی به عبادۀ گفت: تو از پیمان دوستان خود بیزاری می‌جویی؟! این چه رفتاری است که داری؟ و مواردی را که بنی قینقاع متحمل زحمت شده بودند، یادآوری کرد. عبادۀ گفت: ای ابو حباب، می‌دانی که دل‌ها دگرگون شده و اسلام پیمان‌ها را از میان برده است! به خدا سوگند به کاری دست زده‌ای که بدبختی آن را فردا خواهی دید. بنی قینقاع گفتند: ای محمد، ما از مردم طلب داریم! فرمود: شتاب کنید و این حرف‌ها را رها سازید. عبادۀ ایشان را تبعید کرد. آن‌ها از عبادۀ مهلتی خواستند. در پاسخشان گفت: از سه شبانه روزی که پیامبر خدا به شما مهلت داده، حتی یک ساعت هم بیشتر مهلت نمی‌دهم. این فرمان پیامبر خداست و اگر به عهده من بود، اصلاً مهلت نمی‌دادم.

چون سه روز گذشت، عبادۀ هم از پی ایشان روان شد و آن‌ها به سوی شام کوچیدند. عبادۀ می‌گفت: به مناطق دور و دورتر بروید. او تا محل ذباب آن‌ها را همراهی کرد و بازگشت و یهودیان به اذرع‌ات رفتند.^{۲۳}

ابن اثیر گوید: «ثُمَّ سَارُوا إِلَى أَدْرَعَاتٍ...»^{۲۴} «فَلَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى هَلَكُوا»^{۲۵}

واقدی از قول ربیع بن سبره، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت: من از شام به مدینه می‌آمدم، در ناحیه فَلَجَتَيْن بنو قینقاع را دیدم که زنان و فرزندان خود را سوار بر شترها کرده بودند و خودشان پیاده می‌رفتند، موضوع را از ایشان پرسیدم. گفتند: محمد ما را بیرون کرد و اموال ما را گرفت. گفتم: کجا می‌روید؟ گفتند: به شام. سبره می‌گوید: چون به وادی القری رسیدند، یک ماه در آنجا توقف کردند و یهودیان وادی القری، برای پیادگان آن‌ها مرکب دادند و آن‌ها را تقویت کردند و آن‌ها به اذرع‌ات رفتند و در آنجا بودند و پس از مدت کمی، از میان رفتند.^{۲۶}

مبحث سوم: نکاتی در باره بنو قینقاع

نکته ۱: در تاریخ آمده است: چگونگی نقض عهد و پیمان بنو قینقاع بدین ترتیب بوده که بعد از جنگ بدر، آنان به پیامبر حسد ورزیدند، بدین جهت که دیدند اسلام روز به روز استوارتر

می شود و عظمت می یابد و حکومت اسلامی شکل قدرتمندتری می گیرد و بدین ترتیب یهود اهمیت سابق خود - به خصوص مرجعیت علمی و فرهنگی - را از دست می دهد؛ بنابراین، آغاز به تبلیغات مسموم بر ضد اسلام نمودند و از طعنه و تعرض (حد اقل لفظی) ابایی نداشتند و لذا پیامبر ایشان را در سوق قینقاع گرد آورد و نسبت به عواقب اعمالشان هشدار داد، که قرآن هم این مطلب را تصریح می کند. آنجا که می فرماید: ﴿وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْهُ﴾^{۲۷}

و مطلب دیگر که مورخان از آن به عنوان «نقض عهد یهود بنی قینقاع» یاد کرده اند، تعرض به زن یکی از مسلمانان انصار و در پی آن، کشته شدن یک مرد مسلمان به دست گروهی از یهود است که آنجا بودند و متعاقب این کار، در قلعه های خود رفته و موضع جنگی گرفتند؛ ولی با این حال نویسنده محترم کتاب تاریخ صدر اسلام، چگونگی نقض عهد را مبهم دانسته و می نویسد: «در تمام گزارش های مربوط به غزوه بنی قینقاع، آنچه آشکارا از آن سخن نرفته و ناگفته مانده، چگونگی شکستن پیمان وحدت از سوی یهودیان یاد شده است» و آنگاه می افزاید: «فقدان گزارشی صریح در باب چگونگی نقض پیمان وحدت از سوی بنی قینقاع، تنها زائیده غفلت و ناآگاهی مورخانی است که حدود یک قرن و نیم بعد به تدوین اخبار این غزوه پرداختند.» و سپس ایشان قرآینی را بر نقض عهد توسط یهود بنی قینقاع ارائه می کند.^{۲۸} در پاسخ ایشان باید گفت نقض عهد وی چقدر باید صریح باشد؟! در حالی که هر یک از اعمال آنها به تنهایی در جامعه آن روز عرب، برای یک درگیری بزرگ کافی به نظر می رسد:

الف) تبلیغات سوء ب) تعرض به ناموس یک زن عرب که می دانیم این مسأله نزد عرب آن روز بسیار حساس و دارای اهمیت بوده است (ج) کشتن دسته جمعی یک مسلمان (د) داخل شدن در قلعه ها و اتخاذ موضع جنگی.

و نیز شایسته بود ایشان این دو مطلب را به عنوان قراین نقض عهد بنی قینقاع ذکر می کرد:

الف) خود این کار پیامبر ﷺ که ایشان را جمع نموده و به آنها هشدار داد (ب) جواب درشت بنی قینقاع به پیامبر.

فکته ۲: ابن اثیر و طبری نقل می کنند که در این غزوه، پرچم مسلمانان به دست حمزه بود؛ لیکن علامه جعفر مرتضی این را نپذیرفته، می گوید: «إِنَّ حَامِلَ لَوَاءِ النَّبِيِّ ﷺ فِي جَمِيعِ حُرُوبِهِ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكُلُّ مَا يَذْكَرُ خِلَافَ ذَلِكَ مَا هُوَ إِلَّا عَرَبِيَّةٌ وَ تَضْلِيلٌ»^{۲۹}

در تأیید نظریه ایشان باید گفت: روایات زیادی این معنی را تأیید و ثابت می کند^{۳۰} که صاحب پرچم پیامبر در همه جنگ ها حضرت علی ﷺ است؛ از جمله: «... وَ هُوَ الَّذِي كَانَ لَوَاؤُهُ مَعَهُ فِي كُلِّ زَحْفٍ...»^{۳۱}

و شاید بتوان گفت روایت «أَنْتَ صَاحِبُ لِيَاثِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^{۳۳} نیز مؤید این معناست. **نکته ۳:** در مورد کار مسلمانی که یهودی را - به خاطر گره زدن لباس زن مسلمان و مکشوف شدن عورتش - کشت پرستی به ذهن انسان خطور می کند و آن این که: آیا رفتار آن مسلمان در به قتل رساندن زرگر یهودی درست بود؟

در پاسخ، افزون بر آن چه درباره اهمیت عرض و ناموس در نزد عرب در آن زمان گفتیم، باید بگوییم که گره زدن، خندیدن و مسخره کردن یهودیان را نباید عمل جاهلانۀ چند جوان تلقی کرد؛ بلکه با توجه به وضعیت آن روز مدینه و اظهارات قبلی یهودیان، که حاکی از نقض عهد توسط آن‌ها بود؛ از جمله سخنان درشت آن‌ها در پاسخ پیامبر ﷺ می توان نتیجه گرفت که این کار، کاری حساب شده و برای تحقیر مسلمان‌ها بوده است؛ بنابراین، به دنبال استغاثۀ زن، مسلمان غیرتمند به یهودی اعتراض می کند و به دنبال آن، درگیری به وجود می آید و در نتیجه، یهودی در این درگیری کشته می شود؛ بنابراین، کار آن مسلمان کاملاً طبیعی است؛ اما حملۀ گروهی یهودی بر ضدّ مرد مسلمان، کار ناجوانمردانه محسوب می شود.

نکته ۴: علت درشت گویی یهود در حضور پیامبر ﷺ چه بوده است؟

صاحب کتاب «تاریخ صدر اسلام» این مطلب را به غزوه سویق؛ یعنی حملۀ ۲۰۰ نفری ابوسفیان به اطراف مدینه و هماهنگی یهود بنی قینقاع و مشرکان مکه مرتبط می داند. در این باره باید گفت: اگرچه این فرض به ظاهر درست به نظر می رسد، اما به دو جهت نباید در مورد این مطلب غفلت کرد:

۱. با توجه به شکست سخت آن‌ها در جنگ بدر و اراده عمومی و تصمیم جمعی قریش، مبنی بر گرفتن انتقام از مسلمانان.

۲. اگر ایشان می خواستند تسلیم این اراده عمومی شوند و خواست قریش را عملی نمایند و کار مهمی انجام دهند، می توانستند و باید تعداد زیادی را بسیج می کردند، در حالی که همه مورخان اذعان دارند، سپاه ابوسفیان در غزوه سویق بیش از ۲۰۰ نفر نبوده و ثانیاً زمان غزوه سویق را غالباً متفاوت نوشته اند؛ مثلاً طبری آن را در سال چهارم و با «بدرالموعده» یکی می داند^{۳۴}؛ بنابراین، رابطه میان لشکرکشی ابوسفیان و نقض پیمان بنی قینقاع در پرده‌ای از ابهام باقی می ماند.

نکته ۵: ابن هشام مدعی است آیات شریفه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * فَتَرَىٰ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ * وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلَؤَالِ الَّذِينَ

أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَاصْبِرُوا خَاسِرِينَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ^{٣٤} در شأن عبدالله بن ابی نازل شده؛^{٣٥} لیکن این مطلب به دلایل زیر محلّ تردید است:

١. مفسران گفته‌اند: سوره مائده در حجة الوداع، یکبارہ نازل شده و واقعه غزوه بنی قینقاع در سال دوم هجرت رخ داده است.
٢. آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ بنا بر روایات متواتره، در شأن حضرت علی (ع) می‌باشد و حال آن‌که، ابن هشام مدعی است در شأن عبدالله بن ابی نازل شده است.
٣. خطاب آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ مؤمنان هستند، در حالی که عبدالله بن ابی مؤمن نبوده است.
٤. در این آیات سخن از نصاری به میان آمده، در حالی که در قضیه غزوه بنی قینقاع سخن از نصاری در میان نبوده است.^{٣٦}

و اما در مورد آیه شریفه: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتُّغْلِبُونَ وَتَحْشَرُونَ إِلَيَّ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فُتُوتِنِ التَّقَاتِ فَتَةً تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ﴾.^{٣٧} تفسیر قمی و مجمع البیان نقل می‌کنند که آن، بعد از بدر نازل شده و درباره یهود بنی قینقاع است.^{٣٨} اما صاحب المیزان، ضمن نقل قول ایشان می‌نویسد: این آیات تناسبی با یهود ندارد؛ بلکه مناسب با سیاق آیات این است که بعد از احد نازل شده باشد.^{٣٩}

* ٢ - بنو نضیر

مبحث اول: مفاهیم و تعاریف

گفتار اول: معنای لغوی و اصطلاحی

واژه «نضیر» در لغت به معنای حُسن و رونق آمده است.^{٤٠} الصحیح به نقل از یعقوبی می‌نویسد: «النضیر اسم جبل نزلوا به فسموا باسمه».

گفتار دوم: نسب بنی نضیر

این طایفه و طایفه بنو قریظه، از فرزندان هارون، برادر حضرت موسی (ع) هستند و از این رو، اعتباری ویژه نزد دیگر یهودیان داشتند.^{٤١}

دکتر جواد علی، در این باره به نقل از الأغانی و تاج العروس می‌نویسد:
 «در میان یهودیان، بنوقریظه و بنونضیر به «الکاهنین» معروف‌اند؛ و این به خاطر آن است که
 به جد آنان (الکاهن) گفته می‌شد و او به زعم اهل اخبار، کاهن بن هارون بن عمران بوده و
 آنان به خاطر این نسبت، از ریشه‌ای رفیع و نسبی والا برخوردار بودند و به همین علت از سایر
 یهودیان ممتاز بودند و به نسب خود افتخار می‌کردند و نیز برای ایشان، سروری و شرافت، نسبت
 به هم‌کیشان دیگرشان قائل شده‌اند.»^{۴۲}

مبحث دوم: تاریخ، علت و چگونگی وقوع غزوه بنی نضیر

گفتار اول: تاریخ وقوع

واقعی و بیشتر کتاب‌های تاریخ، وقوع این غزوه را آغاز سال چهارم، بعد از فاجعه بئر معونه،
 در ماه ربیع‌الأول، سی و ششمین^{۴۳} ماه هجرت نوشته‌اند؛^{۴۴} لیکن قول دیگری آنرا پیش از غزوه
 اُحد و شش ماه بعد از غزوه بدرالکبری می‌داند که این قول هم پیروان زیادی دارد و الصحیح
 نیز با ارائه دلایلی، قول دوم را می‌پذیرد.^{۴۵} ابن هشام می‌گوید: سوره حشر درباره غزوه بنی نضیر
 نازل شده^{۴۶} و مفسران هم در این باره اتفاق نظریه دارند.

گفتار دوم: علت وقوع غزوه بنی نضیر

درباره دلیل وقوع این غزوه، چندین نظریه وجود دارد و تا پنج قول در این باره گفته‌اند:
 ۱. طبری، ابن هشام، تاریخ صدر اسلام، فروغ ابدیت، تفسیر تبیان، تاریخ سیاسی اسلام،
 المیزان، ابن اثیر، تاریخ تحلیلی اسلام، اعیان الشیعه و... می‌نویسند:
 «أبو براء عامر بن مالک، از بزرگان بنی عامر، به حضور پیامبر ﷺ آمده، هدایایی تقدیمش
 کرد و حضرت پذیرش هدایا را مشروط به مسلمان شدن وی نمود، او اسلام را نپذیرفت
 اما رد هم نکرد بلکه این آیین الهی خوشایند وی واقع گردید؛ از این رو، از پیامبر خدا ﷺ
 درخواست کرد که نخبگانی (و قاریانی از قرآن) به جانب نجد، برای دعوت به اسلام بفرستد.
 پیامبر فرمود: من از اهل نجد بر فرستادگانم بیمناکم. او گفت: افراد تو در امان خواهند بود.
 پیامبر چهل و دو نفر و بنا به قولی ۷۰ یا ۷۲ نفر را با او فرستاد که این گروه توسط عامر
 بن طفیل، در منطقه بئر معونه به شهادت رسیدند؛ اما عمرو بن امیه ضمری نجات یافت.
 بر پیشانی وی داغ نهاده بودند که در هنگام بازگشت، به دو نفر از بنی عامر برخورد کرد
 که آنان از پیامبر ﷺ امان‌نامه گرفته بودند و عمرو این مطلب را نمی‌دانست. آنان در زیر
 درختی به استراحت پرداختند و عمرو صبر کرد تا آن دو به خواب رفتند. پس هر دوی

آن‌ها را به انتقام شهدای بئر معونه کشت؛ وقتی پیامبر از این موضوع آگاه شد، اراده کرد که دینه ایشان را به همراه وسایل باقی مانده‌شان برای خانواده‌شان بفرستد؛ برای همین، پیامبر به همراه تعدادی از اصحاب، برای مذاکره دربارهٔ پرداخت دینه آن دو، نزد قبیلهٔ بنی نضیر رفتند؛ زیرا بنی نضیر، هم با مسلمانان هم‌پیمان بودند و هم با بنی عامر. پیامبر و یارانش بیرون دژ در سایهٔ دیواری نشستند، آن حضرت در مورد کمک بنی نضیر برای پرداخت خون‌بهای دو نفری که عمرو بن امیه آن‌ها را کشته بود، صحبت کرد. بنی نضیر گفتند: ابوالقاسم! هر چه دوست داشته باشی انجام می‌دهیم، لطف کرده، به دیدار ما آمده‌ای. بنشین تا غذایی بیاوریم. پیامبر ﷺ نشسته بود که در این هنگام گروهی از آن‌ها با یکدیگر خلوت کرده و درگوشی حرف می‌زدند. حُیی بن اخطب گفت: ای گروه یهود، محمد با تعداد اندکی از یاران خود، که به ده نفر نمی‌رسند، به اینجا آمده است؛^{۴۷} پس باید از پشت بام سنگی بر سر او بیفکنید و به قتلش رسانید، چون هیچ وقت او را تنها تر از این ساعت نمی‌یابید! اگر او کشته شود یارانش پراکنده شده، قریش به مکه برواهند گشت و تنها افراد دو قبیلهٔ اوس و خزرج، که هم‌پیمانان شما نیستند، اینجا باقی می‌مانند. بنابراین، کاری را که یک روزی باید انجام دهید، اکنون تمام کنید! عمرو بن جحاش گفت: من هم اکنون پشت بام می‌روم و سنگ را بر او می‌افکنم. سلام بنِ مِشکم گفت: فقط این دفعه حرف مرا گوش کنید و پس از آن، در موارد دیگر با من مخالفت ورزید. به خدا، اگر این کار را بکنید، شایع خواهد شد که ما نسبت به محمد غدر و مکر کرده‌ایم و این نقض عهد و پیمانی است که میان ما و او بسته شده است. این کار را نکنید! به خدا سوگند اگر چنین کنید، هرکس که تا روز قیامت سرپرستی اسلام را به عهده بگیرد، دشمنی خود با یهود را آشکار خواهد ساخت! در این هنگام که سنگ را آماده کرده بودند تا بر سر پیامبر بیندازند و آن حضرت را به قتل رسانند، جبرئیل علیه السلام آن حضرت را از قصد آنان آگاه ساخت و به سرعت برخاست و چنین وانمود کرد که برای انجام کاری می‌رود و آهنگ مدینه کرد.

یاران پیامبر نشسته، مشغول حرف زدن بودند و تصور می‌کردند که پیامبر خدا برای انجام کاری رفته و باز می‌گردد؛ ولی چون از مراجعت آن حضرت مأیوس شدند، یکی از ایشان گفت: نشستن ما در اینجا فایده‌ای ندارد و معلوم است پیامبر دنبال کاری رفته و بر نمی‌گردد. پس برخاستند. حُیی بن اخطب گفت: ابوالقاسم عجله کرد! حال آن که ما قصد داشتیم خواستهٔ او را برآوریم و در حضورش غذا بخوریم. یهود از کردار خود سخت پشیمان شدند؛ پس کنانه بن صویرا (یا صوریاء) از ایشان پرسید: آیا فهمیدید چرا محمد برخاست و رفت؟ گفتند: نه! گفت: محمد از مکر و قصد شما آگاه شد! پس نسبت به خود خدعه و مکر نکنید؛ به خدا سوگند او پیامبر خداست و برخاست مگر این‌که از مکر

شما آگاه شد. به هر حال او خاتم پیامبران است؛ البته شما طمع داشتید که پیامبر خاتم از فرزندان هارون باشد؛ ولی باید بدانید که خداوند هرکس را بخواهد به آن منصب بر می‌گزیند. کتاب‌های ما و آنچه که در تورات آموخته و خوانده‌ایم - که تغییرناپذیر است - حاکی از این است که زادگاه آن پیامبر، مکه و محلّ هجرت او مدینه است و صفات محمد چنان است که هیچ اختلافی با آنچه که در کتاب‌های ما بیان شده است ندارد و یقین داشته باشید آنچه که او برای شما آورده، بهتر از جنگیدن با اوست و اطاعت هر فرمانی هم که در این مورد صادر کند آسان‌تر و بهتر از این است که با او بجنگید. گویی من می‌بینم که شما، در حالی که کودکانتان گریه می‌کنند، باید از این سرزمین بکوچید، خانه‌های خود را ترک کنید و اموالتان را رها سازید و حال آن که اموال و ثروت شما مایه شرف شماست.

اکنون دو پیشنهاد دارم؛ آن‌ها را بشنوید و اطاعت کنید، که در راه سوم خیری نیست! گفتند: دو پیشنهاد چیست؟ گفت: نخست این که اسلام بیاورید و به آیین محمد درآیید تا اموال و فرزندان‌تان در امان باشد. به علاوه، از گزیدگان اصحاب او خواهید شد. از سرزمین خود بیرون نمی‌روید و اموالتان هم در دست خودتان باقی می‌ماند. گفتند: ما از تورات و عهد موسی بیرون نمی‌رویم و آن را رها نمی‌کنیم؛ گفت: پس، در این صورت یقین بدانید که محمد برای شما پیام می‌فرستد که از سرزمین من بیرون بروید. پیشنهاد دوم آن است که: سخن او را بپذیرید و بیرون بروید؛ چون در غیر این صورت، خون و مال شما هدر خواهد شد؛ یعنی اگر بپذیرید اموالتان برای خودتان باقی خواهد ماند. آنگاه، اگر خواستید می‌فروشید و اگر نخواستید با خود می‌برید. گفتند: این پیشنهاد را می‌پذیریم. گفت: برای من هم پیشنهاد دوم بهتر است؛ هر چند اگر شما آبروی مرا نمی‌بردید مسلمان می‌شدم؛ ولی به خدا سوگند دلم نمی‌خواهد دخترم شعثاء به خاطر مسلمان شدن من مورد شماتت قرار گیرد! پس، هر چه بر سر شما بیاید بر سر من هم خواهد آمد.

سلام بن مشکم گفت: من از این کار شما خوشنود نشدم. به هر حال محمد کسی نزد ما خواهد فرستاد و هشدار خواهد داد که از سرزمین من بیرون بروید. ای حیی، از من بشنو و در آن باره صحبت بیهوده مکن و از اینجا برو. گفت: چنین خواهم کرد و از این دیار بیرون خواهم رفت!

چون پیامبر ﷺ راهی مدینه شد، یارانش از پی آن حضرت روان شدند؛ در راه به مردی برخوردند که از مدینه می‌آمد، پرسیدند: آیا پیامبر خدا را ندیدی؟ گفت: چرا، آن حضرت را دیدم در حالی که وارد مدینه می‌شد. آن‌ها به حضور پیامبر رسیدند و دیدند که آن حضرت کسی را به دنبال محمد بن مسلمه فرستاد و احضارش کرد. یکی از آنان پرسید: ای پیامبر،

ندانستیم علت برخاستن و راهی مدینه شدن شما چه بود؟ فرمود: یهودیان تصمیم گرفته بودند مرا غافل گیر کنند؛ ولی خداوند مرا آگاه کرد. پس، از جای خود برخاستم و راه افتادم. در این هنگام محمد بن مسلمه آمد. پیامبر به او دستور داد: نزد یهودیان بنی نضیر برو و به ایشان بگو: رسول الله مرا فرستاده است تا به شما بگویم که از سرزمین او بیرون روید.^{۴۸}

۲. مرحوم طبرسی و راوندی، قضیه را به گونه‌ای دیگر نقل کرده و نوشته‌اند:

«پیامبر نزد کعب بن اشرف رفت و از او قرض خواست و او گفت: درود بر تو ای ابوالقاسم! خوش آمدی. پیامبر و اصحابش نشستند و کعب از جای برخاست، گویی می‌خواست برای ایشان غذا آماده کند و با خود می‌گفت: خوب است پیامبر را بکشم! در این هنگام جبرئیل نازل شد و پیامبر را از نقشهٔ یهود آگاه ساخت؛ پس پیامبر برخاست و مثل این‌که برای انجام کاری می‌رود، راه افتاد و می‌دانست تا زمانی‌که او زنده است یارانش را نخواهند کشت. راه مدینه را در پیش گرفت و در راه، از جمله کسانی‌که کعب از آن‌ها بر ضد پیامبر کمک خواسته بود، پیامبر را دیدند و به کعب خبر دادند که پیامبر به طرف مدینه رفت؛ پس مسلمان‌ها هم به مدینه برگشتند. عبدالله بن صوری که از میان یهودیان، دانشمندترینشان بود گفت: به خدا سوگند که پروردگارش به او خیر داد از آن‌چه که شما اراده کرده بودید و به زودی فرستادهٔ او نزد شما خواهد آمد، در حالی که پیام او را مبنی بر بیرون رفتن از مدینه به شما ابلاغ می‌کند؛ پس یکی از دو پیشنهاد مرا بپذیرید که در سومی خیری نیست.^{۴۹}

پیشنهاد اول: اسلام بیاورید و ایمن باشید در دیارتان و حفظ کنید اموالتان را.
پیشنهاد دوم: از این سرزمین بیرون بروید.

گفتند: این برای ما بهتر است. ابن صوری گفت: اما پیشنهاد نخست بهتر است برای شما، اگر نبود که شما را تنها گذارم، اسلام می‌آوردم.

پیامبر ﷺ، محمد بن مسلمه را به سوی آنان فرستاد و امر کرد بدیشان به کوچ کردن و بیرون رفتن از سرزمینشان و اموالشان و امر فرمود که به ایشان سه شب برای خروج مهلت بدهد.^{۵۰}

۳. مرحوم قمی، صاحب «تفسیر قمی» به نوعی میان این دو قول جمع کرده و فشردهٔ سخن ایشان این است که:

«حضرت برای قرض کردن دینهٔ دو مرد عامری به خانهٔ کعب بن اشرف رفته بود.»^{۵۱}

۴. قول دیگر را زمخشری در کشاف آورده و می‌نویسد:

«هنگامی که مسلمانان در اُحد متحمل شکست شدند، بنی نضیر از عهد و پیمان خود برگشته و آن را نقض کردند، بدین صورت که کعب بن اشرف با چهل نفر راهی مکه گردید

و در کنار کعبه، با هم بر ضد پیامبر هم قسم شدند. پس حضرت امر فرمود به محمدابن مسلمة انصاری که کعب را (که برادر رضاعی اش بود) بکشد و پیامبر هنگام صبح با لشکریانی بر بنی نضیر وارد شد و آنان را محاصره کرد و به آن‌ها فرمود: از مدینه خارج شوید. گفتند: مرگ برای ما بهتر از این است. پس برای جنگ آماده شدند.^{۵۲}

۵. قولی دیگر نیز درباره چگونگی آغاز غزوه بنی نضیر آمده، که فشرده آن چنین است: «آنسان پیام دادند که پیامبر با ۳۰ نفر از نخبگان اصحاب و بنی نضیر نیز با ۳۰ تن از برگزیدگان خود نشستی ترتیب دهند و درباره مسائل دینی گفتگو کنند. نقشه آن‌ها این بود که افرادشان سلاح‌های خود را زیر لباس مخفی کنند و پیامبر و یارانش را غافلگیر نمایند و پیامبر ﷺ به وسیله وحی یا زنی از بنی نضیر، که خواهر یکی از انصار بود، از قضیه آگاه شد و به آن‌ها پیام داد که از مدینه بیرون روند.»^{۵۳}

گفتار سوم: چگونگی وقوع غزوه بنی نضیر

وقتی محمد بن مسلمه نزد یهودیان رفت، گفت: پیامبر خدا مرا برای رساندن پیامی نزد شما فرستاده است و آن پیام را نمی‌دهم تا این که پیش تر مطلبی را که خودتان بهتر می‌دانید برایتان بگویم و چنین گفت: شما را به توراتی که خدا بر موسی نازل کرده است سوگند می‌دهم، به یاد بیاورید که من پیش از آن که محمد به رسالت مبعوث شود پیش شما آمدم. تورات پیش شما بود و شما در همین جا که اکنون نشسته‌اید به من گفتید: ای این مسلمه، اگر آمده‌ای که با هم چاشت بخوریم، غذا آماده کنیم و بیاوریم و اگر دلت می‌خواهد، تو را به آیین یهود درآوریم و آداب آن را به تو بیاموزیم. و من گفتم: برای من چاشت بیاورید ولی مرا به دین یهود دعوت نکنید که به خدا قسم من هرگز یهودی نمی‌شوم! و شما مرا در کاسه بزرگی غذا دادید و به خدا سوگند، گویی هم اکنون نیز آن کاسه در نظرم هست که شبیه عقیق رنگارنگ بود. شما به من گفتید: چیزی تو را از دین ما باز نمی‌دارد مگر همین دین یهود!

پس گفتید: شاید می‌خواهی پیرو دین حنیفی شوی که راجع به آن شنیده‌ای؛ ولی ابو عامر آن آیین را دوست نمی‌دارد و به آن عقیده‌ای ندارد و هم گفتید: صاحب آن آیین، که خندان و در عین حال بسیار کشنده است، می‌آید، چشمان او سرخ فام است، او از جانب یمن خواهد آمد، بر شتر سوار می‌شود و عبا می‌پوشد و به پاره‌ای از هر چیز قناعت می‌کند، شمشیر او بر دوش اوست، و نشانه و آیتی همراه او نیست و او به حکمت صحبت می‌کند. گویی همین جمع شما در آن روز هم جمع بود و به خدا قسم! گفتید که در دهکده شما خون‌ریزی و مثله و غارت خواهد بود! گفتند: بله ما این مطالب را گفته‌ایم؛ ولی محمد آن پیامبری که می‌آید نیست. محمد بن

مسلمه گفت: اکنون آسوده شدم. به شما می گویم که پیامبر خدا ﷺ مرا به سوی شما فرستاده و پیام داده است که به شما بگویم: پیمانی را که با شما بسته بودم با تصمیمی که برای غافلگیر کردن من داشتید شکستید! آنگاه محمد بن مسلمه اندیشه‌ای را که یهودیان برای کشتن پیامبر ﷺ کرده بودند و رفتن عمرو بن جحاش را به روی پشت بام برای انداختن سنگ باز گفت. یهودیان سکوت کردند؛ چون سخنی نداشتند که بگویند. محمد بن مسلمه گفت: پیامبر ﷺ می فرماید: از شهر من بیرون روید. ده روز به شما مهلت دادم و پس از آن هر کس در اینجا دیده شود گردنش را خواهند زد! یهودیان گفتند: هرگز فکر نمی کردیم مردی از قبیله اوس حاضر شود و چنین پیامی برای ما بیارود. محمد بن مسلمه در پاسخ گفت: دل‌ها دگرگون شده است.

یهودیان پس از چند روز، کارهای خود را رو به راه کردند و بارهای خود را به حصار، که در محل ذوالجدر داشتند، فرستادند و از گروهی از مردم قبیله اشجع، شتر کرایه کرده، آماده حرکت شدند. در این هنگام ابن ابی دو نفر به نام سُوید و داعی را پیش آن‌ها فرستاد؛ آن دو به یهودیان گفتند: ابن ابی می گوید: از خانه‌ها و اموال خود دست بردارید و نروید، دو هزار نفر همراه من هستند، که از خویشان من و از اعراب‌اند. آن‌ها با شما وارد حصارتان می شوند و تا نفر آخر، تا پای مرگ، ایستادگی خواهند کرد. این عده پیش از آن که مسلمانان به سراغ شما بیایند، خواهند آمد؛ بعلاوه یهود قریظه شما را یاری خواهند کرد. از سوی دیگر، ابن ابی کسی را پیش کعب بن اسد (رییس بنو قریظه) فرستاد و با او مذاکره کرد که یاری‌اش کند؛ ولی کعب پاسخ داد: حتی یک مرد از بنو قریظه، پیمان شکنی نمی کند. ابن ابی از قریظه مأیوس شد، در عین حال می خواست میان بنو نضیر و پیامبر جنگ درگیرد و خون‌ریزی شود. به همین منظور مرتب به حبی پیام می داد، مقاومت کنند. در این باره این آیه شریف نازل شد: ﴿أَمْ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^{۵۴} تا این که حبی گفت: من کسی نزد محمد خواهم فرستاد و پیغام خواهم داد که ما از خانه و اموال خود گذشت نمی کنیم و بیرون نمی رویم، هر کاری که می خواهد بکند. حبی که از گفتار ابن ابی به طمع افتاده بود گفت: حصارهای خود را استوار و محکم می کنیم و چهارپایان را هم داخل حصار می بریم؛ برای کوجه‌ها در می گذاریم و به میزان کافی سنگ به داخل حصارها می بریم؛ خوراک ما برای یک سال کافی است. آب داخل دژ هم که همیشگی است و از قطع آب ترسی نداریم. خیال می کنی که محمد یک سال ما را محاصره خواهد کرد؟! من که چنین تصویری نمی کنم. سلام بن مشکم گفت: حبی! به خدا سوگند خیال باطل در سر می پرورانی و این تصمیم تو نابخردانه

است. من اگر نمی‌ترسیدم که به تو زیانی برسد، خودم همراه گروهی از یهود که اطاعتم کنند، از تو کنار می‌کشیدم. ای مرد، چنین نکن؛ بعلاوه به خدا قسم! تو می‌دانی و ما هم می‌دانیم که محمد فرستادهٔ خداست و تمام صفات او در کتب ما آمده است؛ حال اگر حسد می‌ورزیم و از او پیروی نمی‌کنیم، به خاطر این است که نبوت از خاندان هارون بیرون رفته است! بیا امان و مهلتی را که به ما داده، بپذیریم و از سرزمین او بیرون برویم؛ توجه داشته باش که در مسألهٔ غافلگیر کردن او نیز با من مخالفت کردی. اگر حالا برویم هنگام برداشت محصول، خودمان یا کسی از جانب ما می‌آید و محصول را می‌فروشد یا هر طور صلاح بداند رفتار می‌کند؛ ولی به هر حال درآمد آن به خود ما می‌رسد و مثل این است که از این سرزمین بیرون نرفته‌ایم؛ چون در واقع زمین و اموال ما در دست خودمان خواهد بود و تو می‌دانی که شرف و ارزش ما، میان قوم یهود، به ثروتی است که داریم و اگر طوری شود که اموال ما از دستمان بیرون شود، ما هم در خواری و تنگدستی چون دیگر یهودیان خواهیم بود و اگر محمد این‌جا بیاید و ما را محاصره کند، حتی اگر یک روز طول بکشد، بعد به او بگوییم که به همین شرط آماده‌ایم که بیرون برویم، نخواهد پذیرفت. حیی گفت: محمد اگر در ما آمادگی جنگی ببیند، محاصره‌مان نمی‌کند و بر می‌گردد. وانگهی مگر خودت ندیدی که ابن ابی‌چه وعده‌ای می‌داد. سلام گفت: وعدهٔ ابن ابی‌ارزشی ندارد. او می‌خواهد تو را به ورطهٔ هلاکت بیندازد و وادارت کند که با محمد جنگ کنی؛ ولی خودش در خانه‌اش بنشیند و تو را تنها بگذارد. ابن ابی‌کعب بن اسد هم کمک خواسته ولی او پذیرفته و گفته است: تا من زنده هستم، هیچ کس از بنی قریظه پیمان شکنی نخواهد کرد. ابن ابی‌به هم‌پیمانان خود از بنی قینقاع هم همین وعده‌ها را داده بود که به تو داده است؛ اما چون آن‌ها پیمان را شکستند، جنگ را آغاز و خود را در حصارهای خویش زندانی کردند و به امید وعده‌های ابن ابی‌منظر ماندند. او در خانهٔ خود نشست و محمد بنی قینقاع را محاصره کرد و ایشان ناچار تن به حکم و فرمان او دادند. ابن ابی‌هرگز نه هم‌پیمانان خود را یاری می‌دهد و نه کسانی که او را از تعرض مردم حفظ کرده‌اند. ما همواره با اوسیان به روی او شمشیر کشیده‌ایم، اما با آمدن محمد، جنگ میان اوس و خزرج تمام شد. به هر حال ابن ابی‌نه یهودی است و نه به آیین محمد و نه به دین قوم خودش؛ پس تو چگونه گفتار او را می‌پذیری؟

حیی گفت: با همهٔ این‌ها، دل من هیچ کاری غیر از ستیز و جنگ با محمد را نمی‌پذیرد. سلام گفت: این کار موجب بیرون راندن ما از زمین‌هایمان و از بین رفتن اموال و شرفمان خواهد بود و نیز ممکن است که همهٔ جنگجویان ما کشته شوند و زن و فرزندمان به اسارت روند؛ اما حیی هیچ چیز غیر از جنگ را نپذیرفت. ساروک بن ابی‌الحقیق که در میان یهودیان به کم عقلی

معروف بود و گویا جنون داشت، گفت: ای حی، تو مرد شومی هستی و بنی نضیر را نابود خواهی کرد! حی خشمگین شد و گفت: همه بنی نضیر و حتی این دیوانه هم، در این باره با من صحبت می کنند. برادران ساروک او را زدند و به حی گفتند: ما مطیع فرمان تو هستیم و هرگز با تو مخالفتی نداریم.

پس حی برادر خود جُدی بن اخطب را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و پیام داد ما خانه ها و اموال خود را ترک نمی کنیم، هر تصمیم که می خواهی بگیر و به او دستور داد پیش ابن ابی نیز برود و ضمن در میان گذاشتن موضوع، از او کمک بخواهد و تأکید کند که در یاری رساندن درنگ نورزد.

وقتی جدی بن اخطب به حضور پیامبر ﷺ آمد، آن حضرت میان اصحاب خود نشسته بود؛ چون این خبر را داد، پیامبر تکبیر گفت و همه مسلمانان، همراه او تکبیر گفتند. آنگاه خطاب به اصحاب فرمود: با یهود جنگ خواهیم کرد.

جُدی بیرون آمد و راهی خانه ابن ابی شد. وقتی رسید، دید که او با چند تن از هم پیمانان خود نشسته است. در همان هنگام فریاد منادی پیامبر خدا ﷺ به گوش رسید که مسلمانان را به خروج از شهر و نبرد با بنی نضیر فرا می خواند. پسر ابن ابی پیش پدر و آن چند نفر آمد، زره پوشیده، شمشیر برداشت و دوان دوان رفت تا به سپاه پیامبر پیوندد. جُدی گوید: وقتی دیدم ابن ابی در گوشه خانه نشسته و پسرش سلاح پوشید و رفت، از او نا امید شده، با سرعت نزد حی برگشتم. او پرسید: چه خبر؟ گفتیم: خبر بد! وقتی پیام شما را به محمد رساندم، فریاد تکبیر سرداد و گفت: «با یهود خواهیم جنگید!» حی گفت: این نیرنگ و حيله است!

جُدی گزارش خود را پی گرفت و افزود: نزد ابن ابی هم رفتم و او را از ماجرا آگاه کردم؛ در همان حال بود که جارچی محمد فرمان او را برای حرکت به سوی بنی نضیر اعلام می کرد. حی پرسید: واکنش ابن ابی چه بود؟ جُدی گفت: خیری در او ندیدم. البته گفت که به هم پیمانانم پیام می فرستم تا نزد شما بیایند و همراه تان داخل حصارها شوند...

پیامبر ﷺ همراه یارانش حرکت کرد و نماز عصر را در منطقه بنی نضیر خواند. در این غزوه نیز طبق معمول پرچم را علی رضی الله عنه در دست داشت و شعار مسلمانان «يَا رُوحَ الْقُدُسِ اِرْحِ» بود.^{۵۵}

بنی نضیر وقتی پیامبر و یارانش را آماده نبرد دیدند، در حالی که مسلح به تیر و سنگ بودند، روی دیوارهای حصارهایشان به حالت آماده باش ایستادند. بنی قریظه از ایشان کناره گرفته، نه با سلاح یاریشان دادند و نه با افراد و نیروی انسانی، حتی به آنان نزدیک هم نشدند!

بنی‌نضیر آن روز را تا شب مشغول تیراندازی و پرتاب سنگ بودند؛ آیه مبارکه ﴿لَا يِقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقَلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ * كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^{۵۶} به این مطلب اشاره دارد.

گروهی از اصحاب پیامبر ﷺ هم که به خاطر برخی کارها تأخیر کرده بودند، تا زمان نماز عشا به اردوگاه رسیدند. پیامبر پس از اقامه نماز عشا، در حالی که زره پوشیده و بر اسب سوار بودند، با ده نفر از اصحاب خود به خانه خویش در مدینه برگشتند و حضرت علی (ع) را به فرماندهی لشکر برگزیدند.^{۵۷}

مسلمانان در آن شب، بنی‌نضیر را در محاصره گرفته، تا صبح تکبیر می‌گفتند. چون بلال در مدینه اذان صبح گفت، پیامبر ﷺ همراه با یلانی که با او بودند، در میدان بنی حطمه نماز صبح گزاردند و ابن ام مکتوم را در مدینه به جانشینی خویش گماردند. (ابن ام مکتوم فردی نابینا بود و پیامبر در برخی غزوات او را در مدینه جانشین خود قرار می‌داد؛ بدیهی است چون نابینایان نمی‌توانند بر مسند قضا بنشینند، این جانشینی جهت امامت نماز جماعت و اموری غیر از قضا بوده است).

همراه آن حضرت خیمه‌ای از چرم دباغی شده حمل می‌کردند که متشکل از چند چوب بود و بر آن، پارچه‌ای مویین انداخته بودند و آن را سعد بن عباده فرستاده بود. پیامبر به بلال فرمود آن خیمه را در کنار مسجد کوچکی که در میدان بنی حطمه بود، نصب کند؛ البته در این که محل خیمه کجا بوده اختلاف است؛ زیرا برخی از محققان^{۵۸} بر این باورند که از آنجا تا بنی‌نضیر دور بوده و به صورت طبیعی نمی‌شد با تیر قلعه‌های بنی‌نضیر را هدف قرار داد.

الارشاد می‌نویسد: «فَضْرَبَ قُبَّةً فِي أَفْصَى بَنِي حَطْمَةَ»^{۵۹} و این درست‌تر به نظر می‌رسد.

پیامبر ﷺ وارد آن خیمه شد، مردی از یهود به نام عَزْوَك^{۶۰} که تیرانداز ماهری بود، تیری انداخت و آن، به خیمه پیامبر اصابت کرد؛ پس پیامبر فرمان داد خیمه‌اش را به کنار مسجد فضیخ^{۶۱} انتقال دهند تا از تیررس دور شود.

یهودیان بنی‌نضیر آن روز را هم به شب رساندند ولی ابن ابی و هم‌پیمانانشان به کمک ایشان نیامدند. ابن ابی در خانه‌اش نشست و بنی‌نضیر از او و نصرت و یاری‌اش ناامید شدند. این فراز از سوره مبارکه حشر به این مطلب اشاره دارد: ﴿لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ﴾ * كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ * كَفَرْنَا فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ^{۶۲}.

سلام بن مشکم، کنانه و ابن صوریا از حییّ پرسیدند: چه شد حمایت و یاری ابن ابی که آن همه از آن دم می‌زدی؟ حییّ گفت: چه بگویم؟! به هر حال این جنگی است که ما ناگزیر از آنیم. پیامبر ﷺ همچنان که زره بر تن داشت، شب را در حال محاصرهٔ ایشان گذراند. در یکی از شب‌ها (احتمالاً شب همان روزی که تیر به خیمه حضرت اصابت کرد) مردم گفتند: ای پیامبر خدا، ما علی را نمی‌بینیم. فرمود: در پی کاری است، فکر بی جا نکنید.^{۶۳}

اندکی گذشت و علی رضی الله عنه در حالی که سرِ عزو ک را همراه داشت آمد. او سر را مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و گفت: ای فرستادهٔ خدا، مدتی در کمین این مرد پلید بودم. دیدم مرد شجاعی است، از این رو، با خود گفتم ممکن است این جرأت را داشته باشد که شبانه بر ما حمله کند و شیخونی بزند. اتفاقاً امشب دیدم او در حالی که شمشیر برهنه در دست دارد، با تنی چند از یهود پیش می‌آید. پس بر او حمله کردم و کشتم اما همراهانش گریختند و اکنون در همین نزدیکی‌ها هستند. اگر چند نفری همراهم بیایند، امیدوارم بر آن‌ها دست یابم.

پیامبر صلی الله علیه و آله ابو دجانہ و سهل بن حنیف و ده نفر دیگر را همراه او فرستادند. آن‌ها دشمن را پیش از آن که به حصار برسند، کشتند و سرهای ایشان را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند.

پیامبر فرمان دادند نخل‌های بنی نضیر را قطع کنند و بسوزانند و دو نفر از یاران خود، ابولیلی مازنی و عبدالله بن سلام را مأمور این کار کرد. ابولیلی بهترین نوع درختان خرما را قطع می‌کرد، ولی عبدالله بن سلام درخت‌های نر و کم بار را می‌برید. در این مورد از آن دو پرسیده شد، ابو لیلی گفت: قطع درختان برگزیده برای یهود ناراحتی بیشتر تولید می‌کند و عبدالله بن سلام گفت: من می‌دانم که خداوند، اموال ایشان را نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد کرد، خواستم نوع بدی را قطع کرده باشم (با توجه به این که غرض و مقصود از بریدن نخل‌ها به فرمودهٔ قرآن «وَلِيُخْزِي الْفَاسِقِينَ» و به تصریح تاریخ برای نومید کردن بنی نضیر بوده و به نظر می‌رسد نومید کردن و خوار نمودن یهود با درختان کم بار حاصل نمی‌شود؛ معلوم نیست چرا عبدالله بن سلام دست به این کار زده است. «الصحيح» احتمال داده، با توجه به شخصیت این فرد، برای همدردی با یهود بوده و او نمی‌خواست دل یهود بسوزد).^{۶۴}

نوعی درخت خرما که «عجوه» نامیده می‌شود، بهترین منبع درآمد یهودیان بود. دربارهٔ این که کار قطع درختان و رها کردن آن‌ها هر دو مورد رضایت خداوند است، این آیه نازل شد: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾.^{۶۵} (البته در نقل دیگری آمده است نزول آیه بعد از بحث‌هایی بود که در بین مسلمانان درباره درستی یا نادرستی این کار پیش آمد).^{۶۶}

تفسیر قمی می نویسد: «وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِيمَا عَابُوهُ مِنْ قَطْعِ النَّخْلِ»^{۶۷} البته در توضیح این سخن باید گفت: تنها یک روایت موثق درباره نهی پیامبر از قطع درختان میوه دهنده داریم.^{۶۸} دانشمند گرانمایه، جناب جعفر مرتضی عاملی، از برخی فقهای اهل سنت، «حرمت قطع درخت مثمر، مگر در حال ضرورت» را نقل می کند و از عالمان شیعی بسیاری، مطالبی دال بر کراهت نقل کرده است.^{۶۹} و در روایت وارد شده: «لَا تَقْطَعُوا الشَّجَرَ فَيَبِغَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الْعَذَابَ صَبًّا»^{۷۰} و در جای دیگر دارد: «فَيَصَّبُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الْعَذَابَ صَبًّا».^{۷۱}

لیکن باید دانست که قطع درختان بنی نضیر یا آتش کشیدن آن‌ها، بنا به ضرورت بوده و همانطور که گذشت، قرآن کریم نیز بر این کار صحه می گذارد؛ پس همین که عجوه قطع شد؛ زنان یهودی گریبان‌ها را چاک دادند و بر صورت خود زدند و صدای آن‌ها به شیون بلند شد. پیامبر ﷺ فرمودند: نخل عجوه شایسته آن است که برایش چنین کنند. پس فرمودند: نر و ماده نخل‌های عجوه و عتیق هر دو از درختان بهشتی هستند و عجوه شفای هر سمی است.

همین که زن‌ها شیون کردند، ابو رافع سلام بر سر آن‌ها فریاد کشید و گفت: اگر نخل‌های عجوه را در اینجا قطع کردند مهم نیست؛ ما در خبیر هم از این نوع نخل داریم. پیرزنی گفت: در خبیر چنین خرمایی حاصل می آید؟! ابو رافع گفت: خدا دهانت را پاره کند! هم پیمانان من در خبیر ده هزار مرد جنگجو هستند؛ پس چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید، لبخند زد. مردان یهودی هم در مورد قطع درختان خرمایی تابی می کردند. پس سلام بن مشکم گفت: ای حیّ، خرمای «عَدَق» بهتر از خرمای «عجوه» است؛ چه، عجوه سی سال بعد از کاشت محصول می دهد، بگذار قطع کنند! پس حیّ کسی پیش پیامبر ﷺ فرستاد و پیام داد: تو تباهی و ویرانی را منع می کردی، پس چرا حالا خودت دستور قطع درختان خرما را داده‌ای. ما به آن چه که تو قبلاً می خواستی عمل می کنیم و از سرزمین تو بیرون می رویم. پیامبر ﷺ فرمودند: امروز دیگر آن را نمی پذیرم؛ مگر به این شرط که از همه اموالتان فقط به اندازه بار یک شتر همراه ببری، آن هم بدون این که حق بردن سلاح خود را داشته باشید. سلام

بن مشکم به حیّ گفت: پیش از آن که مجبور شوی شرایط بدتری را بپذیری. همین را قبول کن. حیّ گفت: مگر بدتر از این هم می شود؟ سلام گفت: آری، جنگجویان ما کشته و زن و فرزندانمان اسیر خواهند شد، اموال ما هم از بین خواهد رفت. پس اگر امروز اموال ما، مانع از

کشته شدن ما و به اسارت رفتن زن و بچه‌هایمان شود از دست دادن آن برایمان آسان خواهد بود. حیی یکی دو روز از پذیرش این شرط خودداری کرد. چون یامین بن عمیر بن کعب، ابوسعید بن عمر و ابوسعید بن وهب این چنین دیدند، یکی به دیگری گفت: تو که می دانی محمد فرستاده خداست، چرا منتظر نشسته‌ای و حاضر نمی‌شوی مسلمان شویم تا جان و مال ما محفوظ بماند؟ آن دو، شبانه از حصار پایین آمده و مسلمان شدند و بدین وسیله جان و مال خود را حفظ کردند. آنگاه یهودیان پذیرفتند که فقط همان مقدار از اموال خود را بردارند که به اندازه یک بار شتر باشد و هیچگونه سلاحی با خود نبرند؛ چون پیامبر ﷺ ایشان را تبعید کرد، به ابن یامین گفت: دیدی که پسر عمویت، عمرو بن جحاش قصد کشتن مرا داشت؟ عمرو بن جحاش شوهر خواهر ابن یامین هم بود؛ یعنی رواع دختر عمیر، همسر عمرو بن جحاش بود. ابن یامین گفت: ای فرستاده خدا، خودم شرّ او را از سر شما کم می‌کنم؛ پس به مردی از قبیله قیس ده دینار داد و آن مرد عمرو را غافلگیر کرد و کشت. ابن یامین این خبر را برای پیامبر ﷺ آورد. آن حضرت از این موضوع خوشحال شد.

پیامبر ﷺ یهودیان را پانزده شبانه روز محاصره کرد (محل آن اختلافی است) و آنگاه آن‌ها را از مدینه تبعید نمود. کسی که این کار را بر عهده گرفت، محمد بن مسلمه بود. یهودیان گفتند: ما از مردم مطالباتی داریم که مدت دارد. حضرت فرمود: عجله کنید و حساب‌های خود را تسویه کنید. چنان بود که ابورافع سلام بن ابی حقیق یکصد و بیست دینار از اسید بن حضیر طلب داشت که مدت آن یکسال بود. سلام با او صلح کرد که فقط سرمایه‌اش را که هشتاد دینار بود بردارد و بقیه را بخشید.

زمانی که یهودیان در محاصره بودند، از سویی خودشان خانه‌های خود را خراب می‌کردند (تا به دست مسلمانان نیفتد) و از سوی دیگر مسلمانان هر چه می‌توانستند خانه‌های آنان را خراب می‌کردند. این آیه کریمه به این مطلب اشاره دارد: ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾^{۳۲} درباره علت تخریب از هر دو طرف، مطالب مختلفی در تفاسیر آمده است:

«التبيان»: یهودیان از داخل، خانه‌های خود را خراب می‌کردند تا (بهرتر بتوانند)

بگریزند.^{۳۳}

«الكشاف»: آنچه باعث می‌شد یهودیان خانه‌های خویش را از داخل ویران کنند، نیاز

آن‌ها به چوب و سنگ برای بستن دهانه خروجی جوی‌های آب بوده است. علت دیگر ویران نمودن، آن بود که حسرت نخورند از این که این خانه‌ها سالم بماند و بعد از کوچ آن‌ها محل زندگی مسلمانان شود؛ اما تخریب خانه‌های آن‌ها به دست مسلمانان، به جهت از بین بردن قلعه و مخفیگاه آنان بود.^{۷۴}

* «المیزان»: ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ﴾؛ خانه‌های خود را به دست خود خراب می‌کردند؛ تا بعد از خروجشان به دست مؤمنان نیفتد. و به دست مؤمنان ویران می‌شد به خاطر این که پیامبر آنان را به این کار فرمان داده بود و این کار برای موافقت آن‌ها با امثال امر آن حضرت بود.^{۷۵} یهودیان بسیاری از چوب‌ها و چارچوب‌های درها را شکسته، برده بودند. گفته شده که خراب کردن چارچوب در، به خاطر این بود که یهودیان بنا به سفارش موسی عليه السلام عهد دینی خود را در چارچوبه در قرار می‌دادند تا جای آن محفوظ باشد و هرگاه مجبور به ترک موطن خود می‌شدند، برای درآوردن آن عهد، چارچوبه در را خراب می‌کردند.^{۷۶}

یهودیان زن و بچه را سوار کرده و به راه افتادند و از وسط بازار مدینه گذشتند. زنان سوار بر محمل‌ها بودند و لباس‌های حریر و دیبا پوشیده بودند و قطیفه‌های خز، به رنگ‌های سرخ و سبز به تن داشتند. مردم صف کشیده بودند و آن‌ها را نگاه می‌کردند. آن‌ها ستونی پس از ستون دیگر گذشتند و جمعاً ششصد شتر سوار بودند. پیامبر صلى الله عليه وآله می‌فرمودند: اینان میان قوم خود، مانند بنی مغیره‌اند در میان قریش.

گویند یهودیان بنی‌نضیر در حال عبور، دَف و نی می‌زدند. زن‌های آن‌ها زیورهای زرین و گرانیقیمت خود را عمداً آشکار می‌کردند و از خود بی‌باکی نشان می‌دادند.^{۷۷} جبار بن صخر می‌گوید: هرگز زر و زیور و شوکتی چون زر و زیور ایشان را در قومی که از سرزمینی به سرزمین دیگر تبعید می‌شوند، ندیده‌ام. ابو رافع سلام ابن ابی حقیق در حالی که بند از پای شتران می‌گشود، می‌گفت: مهم نیست؛ گمان می‌کنیم زمین‌هایمان فرسوده شده و ما مجبور به ترک آن هستیم، حالا هم اگر نخل‌های خرمای خود را ترک می‌کنیم، به سوی نخلستان‌های خیبر می‌رویم.

آیة کریمه: ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾.^{۷۸} اشاره به اخراج آن‌ها دارد. درباره کلمه «أول الحشر» در تبيان آمده است:

- «قال قوم: أول الحشر هو حشر اليهود من بني النضير إلى أرض الشام، و ثاني الحشر، حشر الناس - يوم القيامة إلى أرض الشام أيضا».

- و قال البلخي: «يريد أول الجلاء، لأن بني النضير أول من أجلي من أرض العرب»^{٧٩}.
البته کلام بلخی با توجه به این که بنی قینقاع قبلاً به این سرنوشت دچار شدند و آنها نیز به
اذرعات در حوالی شام کوچ اجباری کردند، محل تردید است.

- الکشاف می نویسد: «و معنی أول الحشر: أن هذا أول حشرهم إلى الشام، و كانوا من سبط لم
يصبهم جلاء قط، و هم أول من أخرج من أهل الكتاب من جزيرة العرب إلى الشام. أو هذا أول
حشرهم، و آخر حشرهم: إجماع عمر إياهم من خيبر إلى الشام».

«و قيل آخر حشرهم حشر يوم القيامة؛ لأن الحشر يكون بالشام»^{٨٠}.

در «اعیان الشیعه» آمده است: «أول الحشر (أى خروجاً مؤبداً)»^{٨١}.

اما این که بنی نضیر چه مقدار از اموال خود را بردند، محل اختلاف است.

واقدی می گوید: آنها قبول کردند که به اندازه بار شتر به غیر از سلاح با خود ببرند.^{٨٢}

بیشتر کتب تاریخی؛ از جمله طبری، این مطلب را پذیرفته اند. تفسیر قمی در این باره چنین

نقل کرده است:

«نخرج من بلادك و أعطنا ما لنا، فقال لا، و لكن تخرجون و لكم ما حملت الإبل، فلم يقبلوا ذلك
فبقوا أياماً، ثم قالوا نخرج و لنا ما حملت الإبل، فقال لا و لكن تخرجون و لا يحمل أحد منكم شيئاً
فمن وجدنا معه شيئاً من ذلك قتلناه، فخرجوا على ذلك»^{٨٣}.

مرحوم دکتر شهیدی هم قول قمی را پذیرفته است.^{٨٤}

الصحيح، از یعقوبی نقل می کند که ذهب و فضه و سلاح نبردند.^{٨٥}

در نقلی وارد شده که حضرت به ایشان فرمود: هر سه نفر، یک بار شتر می توانید ببرید.

از آنجا که اموال بنی نضیر با صلح به دست پیامبر افتاد و اختصاص به خود پیامبر داشت،

حضرت می توانست هر جا که صلاح بداند مصرف کند. واقدی نقل می کند چون پیامبر ﷺ اموال

بنی نضیر را به غنیمت گرفت، ثابت بت قیس بن شمس را فرا خواند و به او فرمود: همه قوم خود

را به اینجا بیاور! ثابت گفت: منظور قبیله خزرج است؟ پیامبر ﷺ فرمود: همه انصار چه اوسی و

چه خزرجی! پس او همه را فرا خواند. پیامبر ﷺ سخنانی کرد و حمد و ثنای خدای را گفت و

سپس از انصار و محبت های ایشان به مهاجران یاد کرد و این که انصار مهاجران را بر خود ترجیح

داده و آنها را در منازل خود سکونت دادند. آنگاه خطاب به انصار گفت: اگر دوست داشته

باشید، آن چه که خداوند از بنی نضیر عنایت کرده، میان شما و مهاجران تقسیم می کنم و مهاجران

همچنان در خانه های شما باشند و از اموال شما بهره مند گردند و اگر دوست داشته باشید، آن را

میان مهاجران قسمت کنم و ایشان از خانه های شما بروند. سعد بن عباد و سعد بن معاذ گفتند: ای

فرستاده خدا، آن را میان مهاجران تقسیم کنید به شرط آن که همچنان در خانه‌های ما سکونت داشته باشند. گروه انصار همگی گفتند: یا رسول الله، با همین پیشنهاد موافقیم و از آن خشنودیم. پیامبر دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا! انصار و فرزندان ایشان را رحمت فرمای! پس آن اموال را در میان مهاجران قسمت کرد و به کسی از انصار به جز دو نفر^{۸۶} که نیازمند بودند، چیزی نداد و آن دو؛ سهل ابن حنیف و ابو دجانة بودند.

آیات زیر در این باره نازل گردید:

﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَى وَ اللَّيْتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ * لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ * وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُوَثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^{۸۷}

طبری گوید: یهودیان، از جمله سلام بن ابی حقیق و کنانة بن ربیع بن ابی حقیق و حی بن اخطب به خیبر و شام رفتند.^{۸۸}

در تفسیر قمی آمده است: برخی از آن‌ها در فدک و برخی در وادی القری ساکن شدند و گروهی دیگر به شام رفتند.^{۸۹}

«الصحيح» به نقل از «مناقب آل ابی طالب» نقل می‌کند: «به اذرعات، اریحا، خیبر و حیره رفتند.»^{۹۰}

افرادی که به خیبر رفتند و در آنجا به عنوان مهتری پذیرفته شدند، نقش اساسی در تحریک احزاب داشتند. در شمار اینان «سلام» شخصیت برجسته‌ای داشت. او شمار زیادی از عرب‌های قبیله غطفان را پیرامون خود گرد آورد و جایزه‌هایی برای جنگ با پیامبر خدا ﷺ جهت آن‌ها تعیین کرد. به همین دلیل رسول الله ﷺ یک گروه پنج نفری را برای قتل سلام به خیبر فرستاد. این گروه را عبدالله بن عتیک رهبری می‌کرد. وی زبان عبری می‌دانست و مادر رضاعی‌اش در خیبر می‌زیست. آنان با نقشه‌ای دقیق و با کمک مادر عبدالله توانستند درون خیبر نفوذ کرده، سلام را در درون خانه‌اش به قتل برسانند. یهودیان تلاش زیادی برای یافتن آنان کردند اما موفق نشدند.^{۹۱} حی بن اخطب نیز از تحریک کنندگان احزاب بود و در کشاندن بنی قریظه به آن سرنوشت شوم نقش داشت. تفصیل آن در بررسی غزوة بنو قریظه - ان شاء الله - خواهد آمد.

مبحث سوم: نکاتی در باره غزوه بنی نضیر

نکته ۱- اگر بپذیریم که غزوه بنی نضیر، شش ماه بعد از بدر الکبری و پیش از غزوه احد و بئر معونه بوده؛ به خصوص با توجه به این که اسامی افرادی که در فاجعه بئر معونه به شهادت رسیدند در تاریخ آمده و اسامی افرادی که پیامبر ﷺ از زمین های بنی نضیر به آن ها بخشیدند نیز ثبت گردیده و از سویی دو تن از شهدای بئر معونه از کسانی هستند که از زمین های بنی نضیر به آن ها داده شده؛ این نظریه تقویت می شود که غزوه بنی نضیر پیش از بئر معونه رخ داده و شش ماه بعد از بدر بوده است.

پس چون غزوه بئر معونه (بنابراین قول) هنوز به وقوع نپیوسته، داستان عمرو بن امیه ضمری و کشته شدن دو مرد عامری به دست او و طلب دیه ایشان از بنی نضیر درست به نظر نمی رسد و قول نخست که قول مشهور است، از این جهت دچار مشکل می شود.

اما نظریه دوم (قول طبرسی و راوندی) نیز که قرض گرفتن حضرت از کعب بن اشرف را مطرح می کند، با توجه به شخصیت کعب که شعرهایی بر ضد اسلام و مسلمانان و حتی زنان مسلمان می سرود و نیز گفته شده که همراه چهل نفر به مکه رفت و با قریش در کنار کعبه برای مبارزه با اسلام هم قسم شدند، بعید به نظر می رسد که پیامبر از چنین شخصی قرض بگیرد، مگر این که گفته شود هدف اصلی پیامبر ﷺ از این کار، ارزیابی میزان تعهد بنی نضیر به عهدنامه خود با پیامبر بوده و پیامبر این ارزیابی را تحت پوشش طلب قرض انجام داده است. و اما قول سوم (نظریه صاحب تفسیر قمی) که می گوید: پیامبر برای طلب قرض جهت ادای دیه دو مرد عامری پیش آن ها رفته بود، اشکال قول اول و دوم - هر دو - را دارد. اما قول چهارم، (سخن زمخشری در کشاف) خوب است لیکن از نظر زمانی بر روی آن اتفاق نظر وجود ندارد.

اما قول پنجم، خلاف مشهور است و از سویی خود نیشابوری در اسباب النزول، قبل از نقل این قول، خلاف آن را از قول مفسران نقل کرده است.^{۹۲}

نکته ۲- الارشاد می نویسد: شب فتح، نبرد مختصری روی داد و طی آن، ده نفر از بنی نضیر کشته شدند و این زمینه تسلیم را فراهم کرد.^{۹۳} به نظر می رسد که می توان میان این قول و قضیه کمین حضرت علی علیه السلام و کشتن عَزْوُک و همراهانش جمع کرد؛ به این صورت که هر دوی این ها یک قضیه است و زمینه تسلیم را فراهم کرده و در تسلیم بنی نضیر نقش اساسی داشته است؛ زیرا این فرد (عَزْوُک) شجاع ترین آن ها بوده است. جمع میان این قول و حمل سخن شیخ مفید از این جهت است که اموال بنی نضیر فیء بوده و اختصاص به شخص پیامبر داشته است.

نکته ۳ - نویسنده کتاب «تاریخ صدر اسلام» می‌نویسد: «با عنایت به پیوند غیر قابل انکار او (سلام بن مشکم) با ابوسفیان و پذیرایی‌اش ریاست عالیّه مکه و فرمانده سپاه مشرکین در غزوه سَویق، شکی نمی‌ماند که مواضع محافظه کارانه ابن مشکم به معنای علاقه به تأخیر عملیات جنگی و فراهم شدن حداکثر زمینه‌ها بوده است، نه وفاداری او به پیمان وحدت با مسلمانان.»^{۹۴} همانطور که ملاحظه می‌شود این مطلب قابل نقد است؛ بدین صورت که:

اگر جرعه آغاز غزوه بنی‌نضیر را طلب خونبهای دو نفر عامری بدانیم و آنگاه یهودی‌ها فرصت را جهت ترور پیامبر غنیمت شمرده باشند،

و یا جرعه آغاز جنگ را قول دوم یا سوم بدانیم،

بسیار بعید به نظر می‌رسد که درخواست سلام بن مشکم از حیّ بن اخطب جهت ترک جنگ، برای این باشد که سپاه مشرکین از راه برسند، به چند دلیل:

الف) در سخنانی که از سلام در دلایل ترک جنگ نقل کرده‌اند، اشاره‌ای به محافظه کاری و سرگرم کردن مسلمانان تا رسیدن سپاه قریش نشده است.

ب) قریش هیچ‌گاه سپاه آماده‌ای برای مقاصد نظامی نداشتند، بدیهی است اگر یهود می‌خواستند از آن‌ها کمک بگیرند، به طور طبیعی باید با فرستادن پیکی، آن‌ها را از نقشه خود آگاه می‌کردند و می‌گفتند وضعیت خاصی پیش آمده و نیاز به کمک دارند تا قریش هم طی چندین روز، سپاهی را ساماندهی و تجهیز کنند و پس از چند روز طی مسافت، به مدینه برسند. ج) سلام از ابتدا با جنگ مخالف بود و حتی حیّ را از اعتماد کردن به وعده‌های ابن ابی‌برحذر می‌داشت.

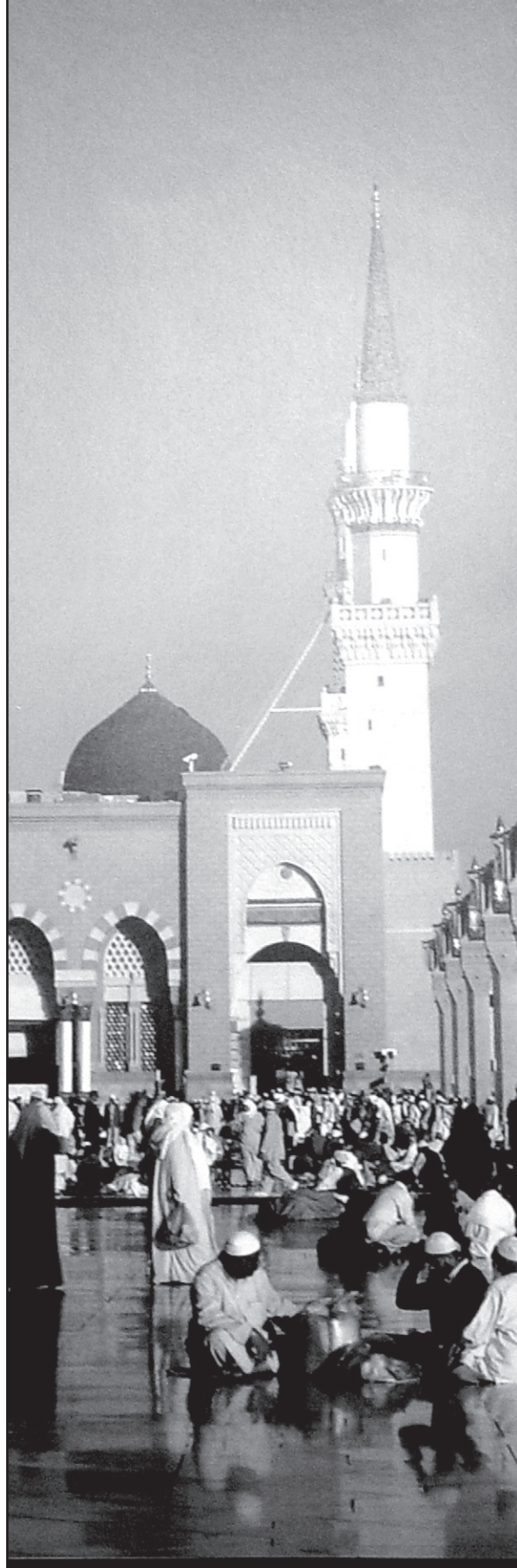
د) اگر علت آغاز غزوه بنی‌نضیر قول چهارم باشد باز در صورتی، نظر ایشان درست است که سپاه قریش از مکه بیرون آمده و در راه مدینه باشد، در حالی که چنین مطالبی هرگز گزارش نشده است.

نکته ۴ - به نظر کتاب «تاریخ صدر اسلام» یهود بنی‌نضیر در تحمیل ناامنی و کشتار به اهالی مدینه، با قریش هماهنگ شدند.^{۹۵} این مطلب بعید به نظر نمی‌رسد، به خصوص اگر علت آغاز غزوه بنی‌نضیر را این بدانیم که: بنی‌نضیر به پیامبر پیام دادند با سی نفر از نخبگان اصحابش نزد آن‌ها بروند و آن‌ها هم سی نفر از برگزیدگان یهود را گرد آورند و در نشست، درباره مسائل دینی گفتگو کنند و پیامبر از آن بوی توطئه فهمید و پیشنهادشان را نپذیرفت. همچنین است اگر بپذیریم غزوه بنی‌نضیر شش ماه بعد از غزوه بدرالکبری بود؛ چون قریش در بدر شکست سختی خورده و همگی هم قسم شده بودند که به هر ترتیب از مسلمانان انتقام بگیرند و لذا ملاقات‌هایی

هم با یهودیان مدینه و به خصوص با بنی نضیر داشته‌اند و نیز با توجه به این که کعب بن اشرف به همراه چهل نفر راهی مکه شد و با ابوسفیان ملاقات کرد و در کنار کعبه با هم برای جنگ با حضرت عهد بستند. شیخ مفید رحمته الله علیه می‌نویسد: کعب بن اشرف در شبی به قتل رسید که حضرت امیر عز و کبره او را به همراهی ده نفر از مسلمانان یافته و کشتند.^{۹۶}

نکته ۵ - واقدی می‌گوید: مدت محاصره ۱۵ روز بود. طبری^{۹۷} هم همین را گفته و اما ابن هشام و برخی دیگر ۶ روز نقل کرده‌اند.^{۹۸} این که مدت محاصره بنی نضیر شش روز بوده، قوی‌تر به نظر می‌رسد؛ به چند دلیل:

الف) اگر حیی بن اخطب توسط برادرش جُدی به پیامبر صلی الله علیه و آله پیام داد که ما از خانه‌هایمان بیرون نمی‌رویم و هر تصمیمی داری بگیر، دلش به وعده‌های عبدالله بن ابی خوش بود، در حالی که وقتی جدی با پیام حیی بن اخطب نزد ابن ابی رفت، با چشمان خود دید که پسر ابن ابی در حضور پدر و برخی از یارانش، لباس رزم پوشید و سلاح به دست گرفت و به یاری پیامبر شتافت و عبدالله بن ابی هیچ واکنشی نشان نداد و آنگاه که جدی عزم بنی نضیر را برای مقاومت، به ابن ابی گفت، او پاسخ سردی داد و گفت: باشد به هم‌پیمانانم اطلاع می‌دهم؛ لذا جدی بن اخطب هنگامی که برگشت و از او پرسیدند: پاسخ ابن ابی چیست؟ گفت: در او چیزی نیافتم. بنی نضیر از همان ابتدا مأیوس شده و از کرده



خود پشیمان شدند و یأس و نومیدی بر جبهه آنان حاکم شد.

ب) دلیل دیگری که موجب شد بنی‌نضیر زودتر تسلیم شوند، کمین کردن علی علیه السلام برای کشتن عَزَّوَجَلَّ بود که بالأخره او را، در حالی که نه نفر از جنگجویان بنی‌نضیر همراهی می‌کردند، به دام انداخت و شجاعانه از پای درآورد. روشن است که این کار، تأثیر به‌سزایی در تضعیف روحیه بنی‌نضیر داشت. (در نکته دوم نیز به این مطلب اشاره شد).^{۹۹}

ج) گویا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز قصد داشت این ماجرا زودتر فیصله پیدا کند و امید مختصر آن‌ها را بدل به یأس سازد؛ لذا فرمان داد نخل‌های آن‌ها را قطع کنند که این تدبیر مؤثر واقع شد و زنان و مردان بنی‌نضیر بی‌تابی کردند و حُیی مجبور شد که زود تسلیم شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. المصباح المنیر، ص ۵۲۱
۲. المصباح المنیر، ص ۵۱۹
۳. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۸۵؛ لسان العرب، ج ۸، ص ۳۰۴
۴. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۸۲
۵. معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۴
۶. به یاری خداوند، درباره چگونگی نقض عهد این گروه در قسمت‌های بعد، ان شاء الله به تفصیل سخن خواهیم گفت.
۷. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۴۰
۸. آل عمران (۳): ۱۲ و ۱۳
۹. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۶
۱۰. سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۶۳۲) و اعیان الشیعه (ج ۱، ص ۲۵۱) کالای زن را شیر دانسته‌اند.
۱۱. فروغ اب‌دیت، ج ۱، ص ۵۳۱؛ تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر شهیدی، ص ۷۹
۱۲. انفال (۸): ۵۸
۱۳. المناقب، ج ۱، ص ۱۹۱؛ اعلام الوری، ص ۷۹
۱۴. تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۶۳
۱۵. کافی، ج ۵، ص ۴۷؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۳۸، باب استحباب اتخاذ المسلمین شعراً.
۱۶. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۴
۱۷. المناقب، ج ۱، ص ۱۶۳؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۴۸
۱۸. فروغ اب‌دیت، ج ۱، ص ۵۳۲
۱۹. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۴۰
۲۰. طبری و اعیان الشیعه و ابن اثیر، ۳۰۰ زره دار و ۴۰۰ بی زره نقل می‌کنند.
۲۱. مغازی، ج ۱، صص ۱۲۸ و ۱۲۹
۲۲. طبری و ابن اثیر می‌گویند: این نخستین خمسی بود که پیامبر جدا کرد؛ در حالی که علامه جعفر مرتضی این مطلب را مردود می‌داند.

۲۳. مغازی، ج ۱، صص ۱۲۹ و ۱۳۰
۲۴. بلد فی أطراف الشام یجاور أورش البلقاء و عمان (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۰).
۲۵. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۴۱؛ تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۵۵
۲۶. مغازی، ج ۱، ص ۱۳۰
۲۷. انفال (۸): ۵۸
۲۸. تاریخ صدر اسلام، دکتر زرگری نژاد، ص ۳۹۸
۲۹. الصحیح، ج ۴، ص ۱۵۰
۳۰. الخصال، ج ۱، ص ۲۱۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۸۰؛ العدد القویه، ص ۱۹۵؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۴؛ مستدرک، ج ۱۱، ص ۱۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۱۰؛ همان، ج ۳۱، ص ۴۴۵؛ همان، ج ۴۰، ص ۸
۳۱. بناء المقالة، ص ۱۳۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۶؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۱۷؛ العدد القویه، ص ۲۴۴؛ كشف الغمه، ج ۱، ص ۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۴۳؛ همان، ج ۳۸، ص ۲۴۰؛ همان، ج ۴۲، ص ۵۹
۳۲. احتجاج، ج ۱، ص ۱۲۱؛ بشارة المصطفی، ۱۹۷، ۲۰۰، صص ۲۱۶ و ۲۲۰
۳۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۹
۳۴. مائده: ۵۱-۵۵
۳۵. ابن هشام، ج ۲، ص ۶۳۴
۳۶. الصحیح، ج ۴، ص ۱۴۸
۳۷. آل عمران (۳): ۱۲ و ۱۳
۳۸. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۹۷
۳۹. المیزان، ج ۳، ص ۱۱۸
۴۰. لسان العرب.
۴۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۸؛ همان، ج ۲، صص ۱۷۶ و ۱۷۷
۴۲. المنفصل، ج ۶، ص ۵۲۲
۴۳. ماه سی و هفت درست است؛ چون هجرت در ماه ربیع الاول اتفاق افتاده و ربیع الاول سال چهارم، ماه سی و هفتم از هجرت می شود.
۴۴. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۶۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۲۳
۴۵. الصحیح، ج ۶، ص ۳۳
۴۶. ابن هشام، ج ۲، ص ۷۱۶
۴۷. از جمله افراد یاد شده، حضرت علیؑ بود.
۴۸. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۳؛ ابن هشام، ج ۲، ص ۷۱۳؛ تاریخ صدر اسلام، ص ۴۳۸؛ فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۹۲؛ التبیان، ج ۹، ص ۵۵۹؛ تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۹۵؛ المیزان، ج ۱۹، ص ۲۰۷
۴۹. منظور از سومی جنگ و درگیری است
۵۰. اعلام السوری، ص ۸۸؛ قصص راوندی، ص ۳۴۳
۵۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۹
۵۲. الکشاف، ج ۴، ص ۴۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۷۴؛ نیز این مطلب را نقل نموده است.
۵۳. اسباب النزول، صص ۲۷۸ و ۲۷۹
۵۴. حشر (۵۹): ۱۱
۵۵. کافی، ج ۵، ص ۴۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۳۸
۵۶. حشر (۵۹): ۱۴ و ۱۵
۵۷. واقدی می گوید برخی هم گفته اند که ابوبکر را منصوب کردند.
۵۸. الصحیح، ج ۶، ص ۸۹
۵۹. الارشاد، ج ۱، ص ۹۲
۶۰. گفتنی است، اعیان الشیعه از وی با نام «غُرور» یا «غزول» یاد کرده البته بیشتر عزول خوانده است. ج ۱، ص ۲۶۰ و الارشاد «غُرور» نوشته است.

۶۱. درباره علت تسمیه این مسجد به فضیخ، مطالبی از عامه نقل شده و طی آن نسبت ناروایی به پیامبر عظیم الشان اسلام داده اند (الصحيح، ج ۶، ص ۱۵۸).

۶۲. حشر (۵۹): ۱۲ و ۱۶

۶۳. برخی نقل‌ها دارد که برای صلاح کار شماس است.

۶۴. الصحيح، ج ۶، ص ۹۱، به نقل از الروض الأنف، ج ۳، ص ۲۵۰؛ فتح القدير، ج ۵، ص ۱۹۶؛ تاريخ الخميس، ج ۱، ص ۴۶۱

۶۵. حشر (۵۹): ۵

۶۶. واقدی، ج ۱، ص ۲۸۳

۶۷. تفسير قمی، ج ۲، ص ۳۶۰

۶۸. کافی، ج ۵، ص ۲۹؛ وسائل الشيعه، ج ۱۵، ص ۵۹، باب آداب امراء السرايا؛ تهذيب، ج ۶، ص ۱۳۸

۶۹. الصحيح، ج ۶، ص ۹۲

۷۰. کافی، ج ۵، ص ۲۶۴

۷۱. وسائل الشيعه، ج ۱۹، ص ۳۹

۷۲. حشر (۵۹): ۲

۷۳. التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۵۶۰

۷۴. الكشاف، ج ۴، ص ۴۹۹

۷۵. الميزان، ج ۱۹، ص ۲۰۲

۷۶. الصحيح، ج ۶، ص ۱۲۱

۷۷. همه این کارها برای پوشاندن ضعف و زبونی و جبران شکست بوده است.

۷۸. حشر (۵۹): ۲

۷۹. التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۵۵۹

۸۰. الكشاف، ج ۴، ص ۴۹۹

۸۱. اعيان الشيعه، ج ۱، ص ۲۶۰

۸۲. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۷۷

۸۳. تفسير القمی، ج ۲، ص ۳۵۹

۸۴. تاريخ تحليلی اسلام، ص ۸۵

۸۵. الصحيح، ج ۶، ص ۲۱

۸۶. گفته شده حارث بن صمد نیز از جمله انصار بود که از اموال بنی نضیر به او داده شد، به نقل از الروض الأنف، ج ۳، ص ۲۵۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۲۵۴

۸۷. حشر: ۹-۷

۸۸. تاريخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۶

۸۹. تفسير قمی، ج ۲، ص ۳۵۹

۹۰. الصحيح، ج ۶، ص ۱۴۰ به نقل از مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۶۲

۹۱. تاريخ سياسی اسلام، استاد رسول جعفریان، ج ۱، صص ۵۰۱ و ۵۰۲

۹۲. اسباب النزول، ص ۲۷۸

۹۳. الارشاد، صص ۴۷ و ۴۸

۹۴. تاريخ صدر اسلام، ص ۴۳۷

۹۵. تاريخ صدر اسلام، ص ۴۳۹

۹۶. الإرشاد، ص ۵۰

۹۷. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۷۷؛ تاريخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۵

۹۸. ابن هشام، ج ۲، ص ۷۱۵

۹۹. حشر (۵۹): ۲